



نامی و نامهای از اخوان ثالث

اساره:

مهدی اخوان ثالث شاعر بزرگ معاصر در گذشت. آنچه در زیر می‌خوانید مقاله‌ای است که چهار سال قبل مرحوم اخوان در مورد مرحوم دکتر شریعتی نوشته و از سوی حجة الاسلام سعیدی (پژوم) در اختیار ادبیستان گذاشته شده است.

از نوشته اخوان پیدا است که وی در بسیاری از موارد، آن گروه از مخالفین دکتر شریعتی را که نه از سر مهربانی و منطقی بلکه از موضع ضدیت ناروا و جفاکارانه، با مثله کردن آثار و گفتار و نوشتار شریعتی به رد و طرد آن مرحوم پرداخته‌اند، تصریحا و تلویحا مخاطب قرار داده و رفتار آنان را در حق دکتر و امثال او شماتت و ملامت کرده است.

سرآغاز

«شکسته دل مردی خسته و هراسان، یکی از مردم نوس خراسان، ناشادی ملول از هست و نیست، سوم برادران سوشیانت، مهدی اخوان ثالث، بیمناک نومییدی به «م» امید مشهور، جاووشی خون قوافل حسرت، و خشم و نفرین و نفرت، راوی قصه‌های از یاد رفته، و آرزوهای بر باد رفته،»^(۱) در سرزمینی ادب خیز و خانوادگی ادب دوست، پرورش می‌یابد، و از همان دوران نوجوانی به شعر و شاعری رومی آورد، و «بیشتر و بیشتر از آن» با موسیقی مانوس می‌شود، برای خود تار می‌زند، و پیش استادی مشق و تمرین می‌کند، و قدری با دستگاه‌های موسیقی ملی آشنا می‌شود، اما تشویق و تدبیر پدر سبب می‌شود که تار زدن و موسیقی را رها کرده و به شعر رو آورد.

او پرورش یافته خراسان است، زادگاه زبان دری، و پرورشگاه شعر فارسی، سرزمین فردوسی، سنایی، عطار، خیام، مولوی، بوسعید، بوذید، و در این اواخر، ادیب، حبیب و بهار، پرورش در چنین سرزمینی، و انس و آشنایی با شعر و فکر چنین کسانی، از او که سرشتی شعری و طبیعی هنری داشت شاعری قوی مایه و خوش زبان ساخت. با قصیده‌های خراسانی استوار و غزل‌های غزلانه دلنواز، توانایی شعری او آنچنان بود که زبان او را مانند بسیاری از شاعران به مفاخره و خودستایی واداشت آنجا که گفت:

سالم فزون زبیت نه و طبعم این چنین

قصر قصیده صرح ممرّد کند همی
با اینهمه او آنگونه که خود می‌گوید، احساس می‌کند «یک مقدار از حرف‌هایش در آن شیوه‌های قدیم زمین می‌ماند، کلام کم می‌آید، کوتاه می‌آید، آنطور که باید گفته نمی‌شود،»^(۲) و همین‌ها سبب می‌شود که به شیوه نوینمایی روی آورد، و هرچند بنا به گفته خود او، در آغاز این شیوه را نمی‌پسندد و از آن لجاجش می‌گیرد، اما کم‌کم آن را کشف می‌کند، می‌پسندد، می‌پذیرد و آن را برای خود بعنوان «یک راه، یک مسیر، یک جولانگاه» انتخاب می‌کند، اما پیروی اخوان از نیما، بیشتر در شیوه و اسلوب است نه در زبان و بیان، و در حقیقت شیوه شعری اخوان، آمیزه‌ای است از زبان استوار خراسانی و قالب‌های آزاد نیمایی، او خود می‌گوید از خراسان راهی به «بوش» گسودم و تمام امکانات بلاغی قدیم را از لحاظ سادگی و سلامت و دقت و درستی و قدرت در اختیار حس و حال و تپش و تأمل امروزی گذاشتم.^(۳)

و همین استواری زبان و رسایی بیان از بزرگترین امتیازات اخوان است بر بسیاری از شاعران و انبوهی از شاعران و گله‌ای از شاعرانمیان که ویژگی عمده‌شان سستی زبان و سخافت بیان است.

مهارت، بر مایگی و توانایی اخوان در شعر سنتی نیز از امتیازات دیگر اوست، که آشکار می‌کند، رو آوردن اخوان به شعر نوینمایی، از سر آگاهی و احساس ضرورت زمانی و بیانی بوده است، نه از سر عجز و ناتوانی، (مانند بسیاری از آنان که عقده شاعر شدن دارند و توانایی آن را ندارند و از اینرو ناگزیر خزعبلاتی بنام «شعر نو» سرهم می‌کنند).

و اینکه اخوان پس از رو آوردن به شیوه نوینمایی گاه از شیوه‌های سنتی استفاده می‌کند، نشان آگاهی اوست از این مطلب که یک شیوه همیشه، همه جا و برای همه حالات و همه افراد مناسب نیست، و در برخی حالات و برای برخی از سلیقه‌ها باید شیوه سنتی را دوشادوش شیوه نوینمایی بکار گرفت، آری او یکسویه و متعصبانه و شاملوار یکسره بر شیوه‌های سنتی لعن و نفرین نمی‌فرستد، و غزل و قصیده را بصورت مطلق مرده و یوسیده نمی‌انگارد، و هرگاه ضرورتی دید از آنها نیز بهره می‌گیرد و این امتیاز کوچکی نیست.

تردید نیست که یکی از مهمترین عوامل دل‌نشین و ذوق‌پذیری شعر آهنگ و موسیقی آن است، و به همین دلیل شعر بی وزن، بی موسیقی، حتی اگر از موسیقی معنوی بهره‌مند باشد، چیزی کم دارد و آنچنانکه باید بردل نمی‌نشیند، و همین است یکی از بزرگترین رمز و رازهای این نکته که شعر سپید و آزاد را بسیاری از ذوق‌ها نمی‌پسندند و نمی‌پذیرند حتی ذوق‌های خو گرفته با قالب‌های شکسته و نیمایی، و اخوان که طبعی موسیقایی نیز دارد و باین نکته نیز توجه، حاضر نشده شعر خویش را از وزن تهی کند و با این تهی سازی از جاذبه شعر خویش بکاهد، و این نیز از دیگر امتیازهای شعر اوست.

شعر اخوان از نظر مضمون و محتوا نیز به دلیل سرشاری از عاطفه‌های اجتماعی، انسانی و آشکارگری دردهای مردمی در رده شعر متعهد و مسئول قرار می‌گیرد و حسایش از انبوهی شعرهای هوس‌آلود و هوس‌انگیز جدا می‌گردد.

نوشته‌های او چون «بذعت‌ها و بدایع»، «عطار لقا» بویژه فصل «نوعی وزن در شعر امروز، و مقدمه و مؤخره هایش بر دفترهای شعرش بویژه مؤخره «از این اوستا» شواهد آشکاری هستند، بر ذوق و آگاهی و توانایی‌های ادبی او، چیزهایی که جمعشان در کمتر شاعری از نوسرایان روزگار ما بهم می‌رسد.

و اگر بخواهیم با بهره‌گیری از طرح کارگشا و دقیق دکتر شفیع^(۴) [که خود افزون بر اینکه ادیبی بی‌بدیل و جامع‌الاطراف است از برافراخته قامتان شعر امروز ایران نیز هست و در شعر هر دو گونه شعر نو و سنتی توانایی‌های بسزایی دارد، و در شیوه شاعری از گرايندگان اخوان نیز بوده است] محدود هنری اخوان را در چهار بعد پشتوانه فرهنگی، اثر گذاری مردمی، زیبایی‌های فنی و هنری و عواطف بشری و انسانی رسم کنیم و با دیگر چهره‌های سرشناس شعر امروز مقایسه نماییم، گمان دارم گستره هنری او از همه شاعران امروز بیشتر باشد.

اما شاید خواننده محترم پس از این مقدمه بخواهد بداند که قصه اصل نگارش نامه اخوان در قلمرو «وعظ» به اینجانب و همچنین انگیزه نشر آن چه بوده است، هرچند که در متن نامه اشارتی شد ولیکن اساس قضیه چنین است که قلمی می‌گردد:

در اواسط سال ۶۳ به عنایت خدای سبحان و همکاری تني چند از صاحب‌دلان، کتاب «دکتر شریعتی از دیدگاه شخصیتها» منتشر شد، و مورد استقبال شدید علاقمندان قرار گرفت به طوری که تاکنون با وجود همه مشکلات، خصوصاً گرانی و کمبود کاغذ به

چاپ چهارم رسید.

پس از انتشار و معرفی در مطبوعات روز و مصاحبات، عده‌ای زیاد از دوستان و علاقمندان ضمن انتقاد و پیشنهاد، خواستار تألیف و تدوین دفتری دیگر در دنباله آن مجموعه شدند. هنوز خستگی ناشی از مشکلات و گرفتاری‌های چاپ و انتشار دفتر اول در من بود که تشویق و اصرار باعث شد تا خداوند عنایتی کند و با تقدیم نامه و دیدار صاحب‌نظران در این وادی، دیگران را هم به یاری طلبیم که همه آن سروران این همیاری را غنیمت شمرند و با ارسال مقالات ما و دیگران را خوشنود نمودند و آن افاضات «مجموعه‌یی به نام «شخصیت و اندیشه دکتر شریعتی» منتشر گردید. و اکنون چاپ اول آن به اتمام رسیده و در آستانه چاپ دوم قرار دارد.

در میان صاحب‌نظران شاعر و محقق گرانقدر مهدی اخوان ثالث را جایگاه ویژه‌یی بود. و از طرفی دکتر شریعتی بود و همشهری. و حداقل تازگی برای آنانی که در این یازده سال فقدان دکتر شریعتی از چنین صاحب قلمی، نظریه‌ای تشنیده و یا خواننده بودند. به هر حال او که به قول خود «هیچ خواننده‌ای را از درگاه خویش دست خالی بر نمی‌گرداند» حاصل قبول تقاضای ما را یازده صفحه بزرگ دستنویس در پرتو تنظمی در احوالات دکتر شریعتی و موعظه به آنانیکه در حق دکتر جفا کردند قرار داده نیمی از آن نوشته در آن مجموعه (شخصیت و اندیشه در شریعتی) آمده و نیمه دیگر را در فکر بودم تا به صورت کتابی مجزا منتشر کنم تا بهانه‌ایی باشد بمنظور حرفه‌ایی که درباره اخوان دارم زده باشم. و جوابی باشد بر آن شاعرگانی که از شعر نیمایی رطب و یا بسی می‌یابند و با اندیشه و شاعری سترک در می‌افتند و از طلا، مس می‌سازند تا خویششان را مطرح کرده باشند. که در این رساله هم دلم را به همان سخن کوتاه و مفید استادم جناب آقای دکتر سیدمحمد راستگو قانع نمودم که آنکس است اهل بشارت که اشارت داند. والحمدلله اولاً و آخراً.

(۱) از این اوستا ص ۱۱۰

۲ - بهترین امید ص ۲۷

۳ - بهترین امید ص ۲۸

۴ - ادوار شعر فارسی ص ۱۵۱

زمستان ۶۸ - جعفر پژوم

متن نامه اخوان ثالث

در همین سرآغاز قیل از عنوان و پیش از هر سخن و حرف دیگری، بگویم که من فقط مسؤول این نامه و شهره‌انی هستم که در ضمن و ذیل آن آمده است و به اینسوی و آنسوی و پیش و پس مطلب و نوشته خود کاری ندارم و اینها را هم به احترام و یاد فقید شهیر و سعید، مرحوم دکتر علی شریعتی، آشنا، دوست و همشهری خود نوشته‌ام، به حکم سوابق معرفتی که با هم داشتیم. مردی که سرشار و فواره زن از شور و شوقی عاشقانه و عارفانه و کم‌نظیر، در جهت تحقق آمال اسلامی راستین و تشیعی امروزین و عاری از آرایه و پیرایه‌های پارین و پیرارین بود و به هر عبارت یا اشارتی که می‌نوشت و میگفت، اصل و اساس و مغز نغز مقصد و مقصود او این بود که اسلام و خاصه تشیع - به اصطلاح او - سرخ علوی، که عاشق و شیفته آن

بود، در مقابل فکر و فرهنگ کوبنده و رو بونده غرب و شرق امروزه، حرفی امروزین برای گفتن داشته باشد و بتواند سر فخر و فضیلت شایسته زمانه، از میان آرایه و پیرایه‌ها، برکشد و بگوید: ها، منم هستم و اینم و در اصل اینچنینم! البته به زعم و اعتماد راسخ و استوار خودش. و نیز میخواست پشتیبان و حافظ دل‌های مسلمانان، علی‌الخصوص مسلمانان جوان - که همه امیدهای او خاصه به نسل جوان بسته بود - در مقابل حمله و هجوم بیرحمانه فرهنگ و کردار و رفتار غربی و شرقی سیاسی امروز، بوده باشد و نیز میخواست مخصوصاً نسل جوان مسلمانان را در همه عالم (نه تنها ایران و حتی شاید نه تنها مسلمانان) به صراط اسلام و تشیعی که اومی شناخت و شیفته آن بود، بیشتر متوجه گرداند و از سوسه‌ها و تزلزل‌های فریبنده «زور و زور و تزویر»های شیطنانی برهاند. من معتقدم که، به اصطلاح خودش «زور و زور و تزویر» تاکنون در کشور ما - از بعضی استثناها گذشته - دشمنی پرشورتر و شجاع‌تر از او کم به خود دیده است. حالا اگر گهگاه بعضی عبارات تند یا احياناً غیروافی بمقصود و «پیراهن عثمان»ها در گفته‌ها و کنیث دیده شود (که غالباً از روی نوار سخنرانی‌های او «پیاده» میشد و ای بسا که احتمال اشتباه، یا تصرف من حیث لایشعر و نه از سر دشمنی دوستان و مریدان، در آن پیاده کردن نوارها و چاپ کتب او هم در کار بوده باشد؟) باری امری که در آن شك نیست، اینست که نیت و قصد اصلی او، اعتلای امروزین اسلام و تشیع بود، لاغیر.

وانگهی «ان الاعمال بالنیات» و معصوم نبودن انسان (و جائز الخطا بودن آدمی) را هم نباید از یاد برد، که از امور مسلم است. خلاصه من این نامه (و شعرهای ضمن و ذیل آن) را به احترام و یادان فقید شهیر و سعید (کار خود را حتی المقدور کرد و زود ازین دنیای دون و پلید رست و خوشبخت، سعید، شد) نوشتم و به دیگر مطالب این مجموعه و احياناً مناقشات و مناقسات و جنگ و جدال‌های مذهبی و خدای نکرده «سیاسی» (به معنای بد و شیطنت آمیزش) هیچ کاری و ربطی ندارم. و نیز نوشتم این نامه را به احترام پدر مرحوم دکتر شریعتی، که وقتی معلم و استاد من در آموزش «نهج البلاغه» بوده‌اند و نیز برای اجابت خواست خواننده‌ای، از جمله محبان مرحوم دکتر شریعتی. و خود اهل سیاست و بحثهای مذهبی و «عقیدتی» - سیاسی» نبوده‌ام و نیستم و با همه اهل عالم، کفر و ایمان، مسلک و گرایش، و «نیک و بد» و بهستی و دوزخی، از موی سر آسمانها تا گودک (اخمص) پای زمین، همه هر که و هر چه بودند و هستند، صلح کل دارم که همه را بازیچگان تقدیر بی‌تغییر و اعمال همگان را مخلوق و یا مصوب «او» جل جلاله می‌پندارم و نیز در اول و آخر کلام، من مرحوم دکتر شریعتی را یک نویسنده و سخنور پرشور و شغب و جد و طلب اسلامی، و امروزین می‌شناسم، نه مفتی یا مدرس حوزه، یا مفسر رسمی یا فقیه.

قانون حکیم دهر، در پیش منست

هم مرهم و هم زخم دل ریش منست

پرسید زمن اهل دلی: کیش تو چیست؟

آزادگی و صلح و صفا کیش منست

آروزها که همه به به و چه چه «معلم شهید»

می‌گفتند، یاد کرد او و ستایشش کار همه بود، امروز که او را تکفیر می‌کنند، از او دوستی او سخن گفتن، مرد و صاحب فلانید می‌خواهد، تا ببینیم و تعریف کنیم مرد «مایه» دار کیست؟ و جها می‌گوید

م. امید

آقای پژوم عزیز، اجازه بدهید شما را همینطور خطاب کنم. چون حقیقتش این است که نمیدانم دنباله یا مقدمه اسلامی نام شما چیست؟ عمادالاسلام، نقه الاسلام، حجة الاسلام که گمان نمیکنم شده باشید، چون یکبار که دیدم‌تان - پس از چند بار امروز و فردا کردن و اگر راستش را بخواهید طفره رفتن و گریختن مع شرمندگی - سن و سال شما هنوز کمتر ازین مینمود که حجة الاسلام شده باشید (وهكذا آقا شیخ پژوم، چون معنی اصلی شیخ، پیر است و ماشاءالله هنوز خیلی جوانتر از آنید که بتوان شیخ به شما خطاب کرد) گرچه اینگونه امور - شیخ و حجة الاسلام شدن - گویا چندان ربطی به سن و سال نداشته باشد. محمد غزالی را - البته با آنهمه آثار مشهور و پر قدر و حجم اسلامی و شهره در همه عالم و علوم اسلامی در عرب و عجم - گویا در همان جوانی هم حجة الاسلام میخوانده‌اند و بعد از او چه بسیار دیگران، از خرد و بزرگ هم حجة الاسلام بودند و امروز نیز که تصاویر چه بسیار کسان، از پیر و جوان را در روزنامه‌ها و تله‌ویزیون و غیره می‌بینیم که شاید بعضی، حدود سن و سال شما را، بل کمتر، دارند و عنوان حجة الاسلام را نیز دارند... اما براستی، اگر شوخی نپندارید، بنظر من باید فکری برای نام خانوادگی خود پژوم بفرمائید. چون، علاوه بر اینکه دو حرف پارسی سره دارد، و این گویا نسزد یا نیک نمی‌افتد، از قبیل ملافریدون، و حاج ملاجمشید، و آقا شیخ سید منوچهر بهمن نیا، و حجة الاسلام کیان جمی و نظائر اینهاست که در بعضی تذکره‌های هند و پاکستانی و حتی ایرانی عهد صفویه، مثل نصرآبادی و غیره دیده‌ایم و امروز هم بعضاً می‌شنویم، که جامع دو نامهاست (اگر نگوئیم متضاد) است، البته فقط در نام، و میدانیم که البته اصل، چند و چون موسوم است، نه اسم:

آنچه اصل است، نفس موسوم است

به یقین، تا به اسم ظن نبیری

ای بسا مالک است رضوان نام

وی بسا دیو نام، حور و پری

البته این امر برای مردم عادی و در کسوت متفرقه،

شاید پرغریب نماید، اما در کسوت روحانیت، خالی از

غرابتی - خودمانیم، نیست. یا اینهمه من به خود اجازه

میدهم که شما را آقای شیخ پژوم نیز خطاب کنم.

باری، آقای شیخ جعفر پژوم، نامه شما رسید، بان

رساله عجیب و حیرت‌انگیز، بعد هم که خودتان را در

«بنده منزل» دیدم و همراهتان را و چند عنوان تلگرافی

دوست قدیمی، آقا شمس آل احمد را خواندم که شما

را خواهرزاده خود و طبعاً مرحوم جلال آل احمد،

معرفی کرده بود، که این هر دو نام برای من آشنایی

دیرین و خاطره‌انگیز است. گرچه بقول معروف «لازم

به سفارش» و حتی معرفی نبود. من در همه عمر

کوشیده‌ام و میکوشم که تا حد توانم هیچ خواننده‌ای

را دست خالی برنگردانم، اگر بدانم که امر ضرورت یا

فائده‌ای برای خواننده در جهت معنوی یا مادی، دارد

تواند داشت. خواست شما که امری معنوی است و کریم با نام و تلفظ و دیدار تأکید و ایلام کرده بودید. از نامۀ شما چنین برمیآید که پس از انتشار مجموعه‌ای با عنوان دکترعلی شریعتی از دیدگاه شخصیت‌ها (که بقول خودتان: «تا اندازه‌ای در سلك امعۀ حوزه - حوزه علمیه قم، گویا؟ - کارساز افتاد» ستأسفانه آن مجموعه را من نه دیده، نه خوانده‌ام، و شس برایم میفرستادید) و در پی آن، نامه‌های زیاد به ما رسیده است و چه و چها، حالا دوباره می‌خواهید بفرماید به تدوین و تألیف دفترتی دیگر، با نام شخصیت نندیشه دکتر شریعتی» بکنید و چون... لسان شعرا - الخ از من پنده هم سروده‌ای... خواسته بودید. بچه من مطلقاً سروده و نوشته‌ای که «در تبیین مای معنوی شریعتی» و... بوده باشد، نداشته‌ام و ارم.

آشنائی و انس و الفت و دیدارهای من، با شهری مشهور و فقیه، مرحوم دکترعلی شریعتی، زندانی نبود. آن قدیمها من جوان و در مشهد ساکن بودم، آن مرحوم هنوز جوان ده، دوازده ساله‌ای بود که همراه پدرش استاد محمدتقی شریعتی و در کنار ایشان به جلسات «انجمن ر حقایق اسلامی» (یا چنین عنوانی، درست عین روان را بخاطر ندارم) می‌آمد و کنار صندلی پدر بستاد. و در همان سالها من پس از اتمام دوره شش لۀ هنرستان، در دبیرستان شاهرضای مشهد (حالا بدانم آن دبیرستان چه نامی دارد؟) نزد پدر مرحوم تر، یعنی استاد محمدتقی شریعتی نهج البلاغه فتواندم (بیشتر بخش قصارها که متن درس عربی بان در سال پنجم دبیرستان بود) و بعدها هم که من ران آمدم، و مرحوم دکتر دانشکده ادبیات دانشگاه روسی مشهد را تمام کرده، گویا از سفر فرنگ هم شسته بود (و منم در طی این مدت گرفتار کار و گگی و زن و بچه و شعر و تدریس در دبستان و بعد رستان و از اینجا به آنجا پرت شدن و زندان و کار در بوغات و انتشار چند کتاب ارغنون، زمستان، آخر هنامه و... بودم) دیدارهای من با او (و یک دوست ترک و همدرس که مرحوم دکتر شریعتی در جنگ و بزهای حسینیه ارشاد و هجوم و حمله دستگاه بوست وقت، اغلب به خانه آن دوست مشترکمان پناه د و در امان بود و گاهی همانجا میشد او را دید) دانی نبود که یاد و خاطره قابل ذکری (جز چند تائی حوال و روحیات خاص، نه عام او، که از آنها در بدم) در من باقی گذاشته باشد. ولی گذشته از اینها انستم که او، چه هنگامی که در دانشکده ادبیات هد درس می‌خواند و چه بعدها، به بسیاری از رده‌های من علاقه داشته، آنها را اینچا و آنچا نقل و بیب میکرده است. مخصوصاً از قدیمترین هایم به اسلوب نو (مثلاً زمستان، چاووشی و غیره یکی از اساتید فاضل و ساعر، بل افضل و اشعر در دانشگاه تهران، که بسیار مشهور هم هست... نامش را نگویم، دوست فاضل شاعر دکتر شفیمی تنی که گویا از همدوره‌های مرحوم دکتر در سکنده ادبیات مشهد و یا با او دوست و دمخور بود، بر زبان، میگفت: وقتی زمستان و چاووشی و آواز د در تهران منتشر شده، به مشهد هم رسیده بود.

مرحوم دکتر شریعتی، اول بار در محیط محافظه کار دانشکده ادبیات مشهد مثلاً «چاووشی» را بدرستی و خوبی و رسانی تمام، از بر، برای ما روایت کرد، مکرراً و چند جا و چند بار، و توضیح و توجیه میکرد، چند و چون اسلوب و معنی و لفظ و غیره را) و بعدها مرحوم دکتر بحث در شعر نو اصیل را در محیط دانشگاهی، با اتفاق همان دوست مشترکمان، رواج و «رسمیت» دادند و حتی بحث در جهات مختلف، اسالیب نو، خاصه نیتائی را، موضوع بعضی رسالات تحصیلی دانشجویان و موضوع سخنرانیها کرده بودند، که خیرش و گاه نسخه‌هایی از بعضی از آن رسالات و سخنرانیها و بحث و نقدها را برای من به تهران هم میفرستادند و این را هم بگویم که یکی از استادان مرحوم دکتر شریعتی، یعنی مرحوم استاد سیداحمدخراسانی، استاد منطق و عربی و دستور زبان دکتر، که اعجوبه‌ای رند بود و پر روحیه آزاد اندیشی و منطق روحی و معنوی دکتر تأثیر بسیار گذاشته بود و بین استاد و شاگرد نهایت وفای و همدلی و دوستداری برقرار بود و مرحوم استاد خراسانی را که در تهران من و آن دوست مشترک مکرر در مکرر چه در خانه آن دوست و چه در خانه من میدیدیم، یکی از موضوعات سخن ما ذکر خیر مرحوم دکتر شریعتی و احوال و روحیات خاص و عام او بود و باری از اینها و بعضی دیدارها گذشته، مرحوم دکتر شریعتی، در بعضی کتابهایش، منجمله نامه‌ها و کویر و غیره، چند جا به شعری یا کلامی از من اشاره و یا استادگونه کرده است، یا نامی برده، که من خود ندیده بودم، ولی وقتی در دانشگاه تربیت معلم درسی داشتم (که شاگردهای فارغ التحصیل آن دوره تربیت معلم و نیز دانشگاه ملی - شهید بهشتی فعلی - و نیز دانشگاه تهران، اکنون دبیر و دانشیار و غیره اند و حتی در «جهاد دانشگاهی» نیز کارهایی میکنند) در خصوص شعر و نثر بعد از مشروطیت، یک دختر خانم از معتمدان مرحوم دکتر شریعتی - که حالا اسمش هم حتی بیادمانده - گفت: چرا از نثر و کارهای دکتر شریعتی درسی نمی‌دهید و بیتی نمی‌کنید؟ که گفتم هنوز نوبت به ایشان نرسیده است، ما تازه به آل احمد و خانم سیمین دانشور و هم نسلان ایشان رسیده‌ایم. بعد عده‌ای از دانشجویان با آن خانم همصدا شده، خواهان آن بودند که من درباره کتابهای مرحوم دکتر شریعتی، درس و بحثی داشته باشم که من جواب دادم: این کار، از نوبت گذشته، یک اشکال عمده دیگر هم دارد (سوی اشکال سیاسی که به آن اشاره نکردم و از آن بیم و بروانی هم نداشتم) و آن اینست که آدم درباره موضوع و مطلبی میتواند درس بدهد که خود قبلاً آنرا خوانده و آموخته باشد و من از آثار دکتر شریعتی جز یک کتاب که در نقد ادبی، از عربی و فرانسه ترجمه کرده است، دیگر چیزی نخوانده‌ام! (آنوقتها البته) که دانشجویان تعجب کردند (چون دکتر در آن زمان بسیار مشهور بود و مخصوصاً میان جوانان دانشجو و غیر دانشجو، از بازاری و معلم و دبیر گرفته، تا دانش آموز و غیره و غیره شهرت و محبوبیت کم نظیر و معتمدان پریواقص بسیار داشت و اغلب همانها بودند که در همه جا غوغا میکردند و بعد هم به خیابانها ریختند و چه و چها، که بماند) و تعجب ایشان هم بجا بود ولی منم حق

داشتم، خب نخوانده بودم که درسش بدهم. باری بعد آن دختر خانم دانشجو، کتاب مشهور «کویر» او را خرید و به من ارمغان داد و گفت در این کتاب و چند کتاب دیگر، مرحوم دکتر از شما هم یاد کرده و نام برده، که من «کویر» را تصفح و تورتقی کردم در همان سرکلاس و بعد در خانه خواندمش و آنرا انشائاتی با شور و احساس و نزدیک به بعضی شطح‌های عرفای قدیم، و نوشته‌ای احساساتی، انشائی، رجائی، امری، خطابی و گاه مناجات گونه و شعرهای مثنوی حدیث نفس‌هایی مؤثر و گیرا و در واقع شطح ماندنهایی، منتها با کلامی امروزی، یافتیم، که دیدم در آن رساله فتوائی که فرستاده‌اید، بعضی از آن شطح گونه‌ها و پروازهای خیال و ایمازها و انشائیات را نقل و به او حمله نزدیک به تکفیر کرده‌اند و گردآورنده آن رساله حتی نام خود را هم ذکر نکرده، و من آنرا نه بحث و نقد و داوری در باره آثار یک نویسنده، بلکه منبث از خواستها و اغراضی دیگر یافتیم و جنجال و بوغای «سیاست کور» در پس آن. و عجبا اگر حضرت گردآورنده آن دفتر فتوا و تکفیر، یا حضرات گردآورندگان آن، شطح‌های بزرگان عرفا، مثل بلحسن خرقانی، شبلی، بازید و دیگر شطحیات اولیاءالله را، که از فصول دلکش و درخشان ادبیات عرفانی - اسلامی ما در فارسی و عربی و غیره است و مثلاً فارسی‌های آن شطحیات را در تذکره الاولیاء شیخ بزرگوار حضرت فریدالدین عطار نیشابوری شهید، یا شرح شطحیات شیخ روزبهان بقلی شیرازی، یا حتی شطح گونه‌های بزرگوارانی چون میرداماد، شیخ بهائی، فیض کاشانی، حاج ملاهادی سبزواری را در شعر و نثر، می‌خوانند، چها می‌گفتند؟ (که بحث بعضی از بزرگواران که فتواهاشان در آن رساله تکفیر و فتاوی آمده، خوانده‌اند آن شطحیات را و مثلاً بزرگوارانی چون خلد آشیان مرعوم آیه الله علامه حاج سید محمد حسین طباطبائی طاب تراه، محال است که آنها را نخوانده باشند، بگوای آثار و اشعار ایشان که خود از همین مقولات نشانه‌های بسیار دارد و سعه صدر یعنی همین که طعن و انکاری در حق اولیاءالله و عرفا از ایشان نه تنها شنیده نشده - من که نشنیده و نخوانده‌ام - بلکه حتی گاه وصف و توضیح نیز شده است و حتی یکسبب در تله ویزبون، همه بینندگان و شنوندگان در ضمن بحث و آموزش و افاده معانی و معارف الهی اسلامی، از مرجع اعلم و اتقای این روزگار و صاحب فتوای اصلی و اعلائی زمانه، امام امت حزب الله، شنیدند و دیدند که چگونه با سعه صدر در باره عرفا و اهل تصوف، بطور کلی، قریب به این مضمون، اما به تفصیل بیشتر گفتند: «ما با ایشان - یعنی عرفا - گاه بعضاً فقط اختلاف عبارت داریم، والا همه در پی یک مقصد و مقصودیم و آن تقرب به خداوند تبارک و تعالی است، منتهی بعضی انظورها تعبیر و عبارت می‌کنند ازین معنی، و بعضی طور دیگر» این عین عبارت ایشان ممکن است نباشد - چون ضبط و نشر نشده، یا من ندیده‌ام، که عین عبارت را نقل کنم - ولی مضمون و مقصود از همین مقوله است. ضمناً این نکته را هم بدنیست همین جا متذکر شوم که در آن رساله‌ای که فرستادید، در نوشته‌ها و سخنان منقول از صاحب فتوای اعلی و اصلی اعلم و اتقای روزگار، من

چیزی که به مرحوم دکتر شریعتی ربطی داشته باشد، نفیا و اثباتا، صریح یا قحوا، مطلقا و اصلا نیافتم و تاریخ زمانی هم منطبق با آثار دکتر مرحوم نیست، بلکه طرف حمله و سخنان ایشان به تصریح و هابیان و کسروی و کسروی گرایان می‌باشند، والله اعلم، نه دکتر شریعتی که بگواهی زندگی و آثار و اعمال خودش و اعمال محبان و معتقدان غیر منحرف او، یکی از گسائندگان و پیشتاژان راه انقلاب اسلامی و از پیروان و پویندگان طریق موسوم و مشهور به «خط امام» بوده است، تا وقتی زنده بود که چنین بود، پس از مرگ هم دیگر او را چه گناهی؟ و بی‌شک سروکارش بنا به اعتقادی که داشت، و همه دارند، با خدا و حسابش با کرام الکااتبین است) و یاللعجب، ثم العجب، بعدالجمادی و رجب، در همه ادبیات عرفانی - اسلامی ما که به آن می‌نویسیم (و حق داریم که بنویسیم، چون از درخشان‌ترین فصول شعر و ادب عجم و عرب ماست، با شهرت و عزت و ارج همه جهانی) کلمه‌ای مشهورتر از «انالحق» حسین منصور حلاج، آیا داریم؟ یا انهمه توضیح و شرح‌ها که دارد و از جمله بیت مشهور، شیخ عاقبت محمود شبستر که:

روا باشید «انالحق» از درختی

چرا نبود روا، از نیکبختی؟
 انالحق حسین منصور حلاج، برآستی
 مشهورترین کلمه در ادبیات عرفانی - اسلامی ماست، که شیخ عاقبت محمود، چنان توجیهش کرد، که گفتیم و گذشت و امروز، در همه عالم اهل عرفان، در همه افق‌های پرکنه‌های جهان شعر و شعور، مشهور و موجه است

... بشنو ز یکی خاکی زمینی؛
 آثار خدا، از خدا جدا نیست
 گرگفت انالحق، صواب می‌گفت
 نشنیدی و گفتی که جز خطا نیست
 افسانه نمودت، حقیقتی محض
 حق زآنکه بدین هیأت و نما نیست
 حق را توان دید و این انالحق
 جز قامت و جز صوت و جز زردانیست
 حق قامت و صوت و ردابدل کرد
 نشناختی او را، که آشنا نیست
 او داشت صدائی رسا، که ده قرن
 دریافت که این قابل فنا نیست
 بگرفت همه غرب و شرق عالم
 رعد فلکی هم چنین رسانیست
 نشناختی اما، صدای حق را
 گفتی که خدا را چنین صدانیست
 آترا که «منم چون شما بشر» گفت

شنیدی و گفتی که هست یا نیست...
 باری درین خصوص می‌گفتم که شناسائی و حشر و ربط من بنده با مرحوم دکتر علی شریعتی - (که وقتی او را «معلم شهید» می‌گفتند و از سخنانش در رادیو و تلویزیون یا بقول امروز صدا و سیما، نقل‌ها می‌کردند و سالروز مرگش را گرامی می‌داشتند و از او ذکر خیر می‌کردند و می‌کنند هنوز هم، و من ازین اختلاف حیرت دارم) درین حدود و حوالی بوده است و چیزی که در خور نقل باشد (عرض کردم، بجز چند مورد استثنائی، که از آن درمی‌گذرم) در جنته یاد و خاطر ندارم.

گزیده‌ای از سروده‌ی اخوان نالت به منظور مجلیل از عالم بزرگوار «علامه امینی» - کتاب «حماسه غدیر»، جاب ۱۳۵۵، آلیف استاد محمدرضا حکیمی.

سلام قطره

به دریا دل غدیری

اگر صیاد را باشد دل از صیدی و دامی خوش
 و گر آهو به دشتی ایمن از خرم خرامی خوش
 اگر روشن، دل روز از طلوع طلعت مهری
 و گر شب با درخشان آنجم و ماه تمامی خوش

اگر عاشق به پیغامی، خمار آلوده با جامی

ریاضت کش به بادامی و شاعر با کلامی خوش

چو باید ظلمت نایق به گیتی صولت مطلق
 نشود چون زمین دق، ز نور آبی نکامی خوش

شبا هنگ ارشود تسکین به بحق حق گفتن همگین

و گر این حق حق خونین، شمارد الثیامی خوش

زبون را گر همان ننگین مدارا با مدار جور
 ستم را شربت خون شهیدان در نیامی خوش

من ستر خورده بی آرزو، حالی قلندر وار
 ندارم دیگر از کام دوعالم دل به دامی خوش

نه از قاموس پیدا و نهان، خاطر به هیچم شاد

نه از تقویم شطرنجی زمان، صبحی و شامی خوش

چو فهرست دریغ و درد، داغ آجین دلی دارم
 که شیرین، تلخ تسخر داند ارنامی چوکامی خوش

کنون اسی بریزادم که دیگر داشت توانم

سر از فرزند وزن، با شعرو شهرت، با لگامی خوش

الا ز رخس حقیقت بویه افسانه جولان کوز؟
 کزو در قعر هشتم خوان، کند دل پور سامی خوش

خوش آن عهدی که عاشق بودم و در گبرودار شوق
 به لبخندی، نگامی، وعده‌ای، پیکمی، بیامی خوش

خوشا باغ نخستین عشق و من نوابغان، پر سعی

به شیرین نوبر پاسخ گرفتن از سلامی خوش

قصور عهد و ایمان را بسی تا اوج برتر بام
 در امصار معانی در نوردیدم به گامی خوش

اما اینها مقدمه بود برای جواب به نامه و خواست شما، که می‌خواهم بگویم - (مخصوصا با دیدن نام آقای مهندس مهدی بازرگان، که نوشته‌اید قرار است بر مجموعه شما مقدمه بنویسند و ممکن است ازین مجموعه، با توجه به رساله فتوهای عجیبی که فرستادید، بعضی بوی ناخوشایند سیاست هم استشمام کنند، منکه با دیدن آن رساله فتوهای

...

جهاد و جهدها کردم که ناحق را براندام
 حقیقت را نشانم بر سر بر احتشامی خوش

فدا کردم همه فر جوانی و سلامت را

که دوزخ دره دنیا شود دارالسلامی خوش

دگر گون من شدم، اما جهان را همچنان برجاست

نهاد هرگز ازه شوم و هر ناخوش نظامی خوش

کنون در آستان پیرم با نیستی در گریز

نه امن خاطر از عهدی، آمیدی، وعد و وامی خوش

نه گنجی زیر سر، یا پیش کس قازی پس اندازی

نه از میراث و مالی، ممکنتی، سودی، سهامی خوش

نه حتی آب باریکی، لبی نان آردم برخوان

نه از قول ضمانی، یا امانی، اعتصامی خوش

مصیبت نامه را مانند از این پس عمر می‌دانم

بفرین ناگزیری بد ندارد اختتامی خوش

...

حق آیینی چون من، چون حق بدلت دید و بیحرمت
 چگونه دل کند باعزت نام و احترامی خوش

چو حق مطرود و ناحق چیره گردد و ابها تیره

زالانندیش روشن، چون کند دل با ظلامی خوش

کرا بخت شهادت نیست، پس ذوق سعادت نیست

الا وقت شهادت شیوه بادا بردوامی خوش

«امینی» وار مردانی که در اکرام حق کوشند

جز این در زند گیشان نیست عشقی یا مرامی خوش

ایر مردان گنند او مند و سالاران چون و چند

که زیشان یافت ارکان حقیقت انتظامی خوش

*

«امینی» پاکباز عشق دین، کاندر قمار حق

به نقد عمرو هستی زد همه داو تمامی خوش

«غدیری» کرد بیهمتا، چنانچون بیکران دریا

لیالب از رحیق حق، جهان را زو مشامی خوش

از این دریا دل آماده، «غدیری» ایزدی باده

خوش آن رندی کزین مشرب کند شرب مدامی خوش

الا یادش گرامی باد و نامش جاودان والا

به حق حق، «امید» اینک، حدیث حق، ختامی خوش

ضمدرحوم دکتر شریعتی، بقول معروف: ماست ها

کیسه کردم) - و می‌خواهم به شما دوستانه و صمیمی

توصیه کنم که از اینکار منصرف شوید، چون زم

ناجوری شده است و چیزی که از قدیم با امروز از آن

«سعه صدر و عطف و وراقت واذکروا منیکم باله

وازین مقولات» تعبیر کرده اند و میکنند، درین زما

چیز کمیاب و عتیقه بی قیمتی شده است وقتی که پ

«سیاست» هم در میان باشد، که هیچ و همه شنیده ایم که میگفتند «الملك عقیم» و امروز هم میگویند «سیاست ندر و مادر ندارد» خونیناوندی هم سرش نمینود، تا چه رسد به «سعة صدر و غیره» که گفتیم و گذشت.

دور من یکی را - بتول زبازرد بچه های تهران - لطفاً «خط بکشید» و آنچه هم من در جواب نامه شما میفرستم لطفاً به هیچ چیزی وامری، علی الخصوص درگیرهای «عقیدتی - سیاسی» و مذهبی و فتوای، خاصه به سیاست، ربطش دهید که مرا با این مقولات بهمیچوجه آشنائی و ربطی نیست و کاری به کار هیچکس از حضرات و نظرات و فتاوی ایشان ندارم. به منتهای اجبار که برسم، بر آنم که چند کلمه ای در قلمرو «وعظ» و نصیحت (= خیرخواهی) بگویم، شاید نفس سرد من در دل گرم شما اثر کند. چون می بینم امروزه، برعکس انتظار، کار وعظ چندان رونقی ندارد، فقط برحسب وظیفه و سنت شرعی يك «اوصیکم بتقوی الله» میگویند و بعد میروند دنبال حرفهای دیگر و حق هم دارند، چون حرفهای واجب تر هست که باید زده شود.

و اما وعظ: بعد بسمله و توحید و صلوات بر محمد (ص) و اله الطیبین والظاهرین

ز ولست و وحدت گو، کفر است جدائی، کفر از کفر مگو با من، زین پیش، مسلمانا...

اکنون که زمانه «وحدت» است، چرا ما به آتش سوزان اختلافات و جدائی ها دامن بزنیم؟ چرا

باید کسانی را از خود برنجانیم و بین مردم ناهمدلی و

چیندگانگی بیفکنیم؟ آخر چرا کردها منلی دارند که مفاد و مفهوم آن بطور کلی اینست «آدم بسیار گویوب

هم میگوید، بدهم میگوید» (ر.ک: امثال و حکم کردی، تألیف استاد قادر فتحی قاضی، چاپ دانشگاه تبریز،

خرداد ۱۳۶۴، ص ۳۵) تقریباً عین این کلام را قبلاً در «منتخب نورالعلوم بلحسن خرقانی» گویا نقل

عطار از او خوانده بودم و بعد بیادم آمد ازین آیه شریفه بسیار مشهور، که در بعضی مساجد دیده ام شعار گونه بر

دیوار بالای منبر هم نصب شده است، که میفرماید:

فبشر عبادالذین یستمعون القول فیتبعون احسنه یعنی:

مژده و بشارت ده به بتدگانی از من که سخن (ها) را می شنوند و بهترینش را پیروی میکنند. چرا ما نشنوم و

بهترین ها را پیروی نکنیم؟ چرا بیازاریم روح کسی را که با زبنا به استنباط از منلی کردی. حتی با دهم درخیمه او را نمی جنبانند؟ وانگهی:

باران تند باروگران، سیل رحمت است آرام و نم نم است، که باران رحمت است

مگر نشنیده و نخواهید ایم که فرمود: اذکروا موتیکم بالخیر؟ چرا درگذشتگان خود را که اسیران خاک اند و

دستان از زمین و آسمان کوتاه، به نیکی یاد نکنیم؟ آیا هیچ امر و هیچ چیز نیکی از ایشان ندیده و نشنیده و

سراغ نداریم؟ انصاف و حیاهم خوب چیزی است. شاید علی هم چون (منسوب به) بوعلی حق داشته

باشد، در عالم معنوی خود بگوید: کفر جو منی گزاف و آسان نبود محکم تر از ایمان من ایمان نبود... الخ

بیا بید فرض کنیم که او مصداق این سخن بلحسن خرقانی (یا آن مثل کردی) باشد، که فرموده است و بجای خود

درست است: «کسیکه سخن بسیار گوید، نیک گوید، بد هم گوید» چرا فقط به زعم خود «بد»ها را بینیم و بشنوم و «خوب»ها را نشنیده گیریم، بلکه از کاه کوه بسازیم و بر او بتازیم و بتازیم که این مائیم، از همه عیب و علتی مبراً! اگر آن آیه شریفه فبشر عبادالذین ... الا یه، را نشنیده ایم، شاید این بیت بلند فردوسی را شنیده باشیم، که گویا مقتبس از همان آیه شریفه باشد که:

سخن بشنو و يك به يك یادگیر
نگر تا کدام آیدت دلپذیر...

و هم از فردوسی مگر نخوانده ایم:
خرد باید و دانش و راستی
که کزئی بگوید در کاستی

خرد را مه و خشم را بنده دار
مشو تیز با مرد پرهیزگار

ز گردون گردان که یارد گذشت
خردمند گرد گذشته نگشت...

کسیکه اکنون دستش از زمین و آسمان کوتاه است و بیشتر با شما بود و در شما بود و از شما، و اینک در

خاک غربت خفته است، آیا سزوار اینهمه «ذکر خیر» شماسنت؟ الحق که چه خوب کلام بزرگان خود را به

خاطر سپرده آید و بکار می بندید؟ آری، سخنان بسیار گفته اند و میگویند. یکی (لاادری) میگوید و خب،

حرفی است شنیدنی و می شنوم:
ذرات دو کون را به هم بیش نیست

کس نیست که با دگر کشش خویشی نیست
در رتبه مساوات بود عالم را

و دیگری (ایضاً لاادری) چنین میگوید و باز هم می شنوم:

شاهی که مهش غلام و مهر است کنیز
ناطق به کمال اوست، قرآن عزیز

گر قدر کلام او رفیع است، چه دور
در خانه به کدخدای ماند همه چیز

(از شرح دیوان منسوب به امام علی بن ابیطالب علیه السلام نوشته حسین بن معین الدین میدی، ص ۴

و در اصل: که قدر کلام او ... که سهو فم، یا مطبوعه باید باشد؟)

خب این سخن راهم شنیدیم، هرکسی حرفی دارد و حال و هنجاری، خداوند عالم، تبارک و تعالی، همه کس

را یکسان نیافریده که یکسان فکر کنند و یکسان سخن بگویند. بهمین دلیل است که سنائی شاعر بزرگ

میگوید:
در جهان آنچه رفت و آنچه آید

و آنچه هست، آنچنان همی باید که به عبارتی دیگر همین معنی به

نصیرالدین طوسی منسوب است و ظاهراً مقتبس از سنائی و میدانیم که سنائی شاعری عارف و اسلامی و

عالمقدر بوده است و پس از تحول روحی، از بزرگان عرفان و شعر عرفانی - اسلامی ماست و

خواجه نصیر، ریاضی دان و منطقی و فیلسوف متشرع شیعی و از بزرگان فکر و فضیلت عالم تشیع:

هر چیز که هست، آنچنان می باید
آن چیز که آنچنان نمی باید، نیست!

افسوس که او اکنون زنده نیست، تا ببیند با وی و

آثارش چها میکنند. اگر زنده بود، شاید او هم خاموشی را برمیگزید، گرچه اکنون نیز خاموش است و به عالم فراموشان و خاموشان پیوسته و اما زبان حالش:

این بد که به ما کنند، با کس نکنند
بر گل ستمی رود، که با خنس نکنند

گویند جواب ابلهان خاموشی است
خاموش شدید و ابلهان بس نکنند!

بله، عزیزم، عزیزانم، راهی که اورفته است، راهی است که همه خواهند پیمود، و همه صید صیاد او

خواهند شد، همه صیدیم و همه صیاد:
نیست صیادی درین عالم، که خود هم صید نه

نیز صیدی را نمی بینی، که خود صیاد نیست
جمله هم صیدیم و هم صیاد، در این دشت دون

آخرین صیاد هم مرگ است و این بیداد نیست
بیدر مباد و ستمبادی گلویم می فشرد

چون پرتشم دید، گفت: اینها بجز غمباد نیست!
آری آدم غمباد می گیرد، بگنیریم و از سونی دیگر

بنگنیریم: تجربه و تاریخ نشان داده است که بسیاری از اینگونه تلاش و تفلایهای ناخوش خیم، بجائی نرسیده

است. حتی اگر کار به نوعی کیمیاگری رسیده باشد، با همه فوت و فنهای پنهان و آشکار دانم و ندانی. که

چی؟ یعنی مثلاً میخوانند از خاک پای «غوغا» زر
«جنجال دلخواه» بر آورند و چند صباحی بر خر مراد

خود نشینند و بتازند و بتازند؟ گیرم توانستند، تازه حصول این مقصود هم، در نظر والایان، بیحاصلی

است و تلف عمر خود و چه بسیار دیگران و سرانجام هم جز عطلت و ندامت، نصیبی در کار نیست. خوشا

آنانکه نظر خود کیمیا کرده اند. چگونه؟ اینچنین:
کیمیائی که زر از خاک کند، افسانه ست

نه حقیقت، بهل افسانه که شبهتاک است
کیمیا کن نظر خویش، که آنکه بینی

خاک اگر زر کنی، در نظرت زر خاک است
گر بدین رتبت والا رسی، ای زاده خاک

کمترین پایگهت تاج سر افلاک است
براستی که:

زمانه ای است شتر گریه، عقل گر گیرد
که گریه دام فکنده ست، تا شتر گیرد!

مگر فراموش شده است که او را «معلم شهید» میخوانند و در بسیاری شهرها، خیابانها و

بیمارستاها... بنامش کرده اند و میکنند؟ و مگر فراموش کرده اند که مقام «شهید» چقدر والا ست؟

مگر آیه شریفه «ولاتحسین الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا، بل احیاء عند ربهم یرزقون» را فراموش کرده اند

که ترجمه تقریبی آن بشعر فارسی با بسط و گزاره آن چنین است که من گفته ام:

آنانکه در طریق خدا کشته می شوند
هرگز گمان مدار که نابود و مرده اند

بل زنده اند، زنده جاوید، و جملگی
گوی شرف زعرصه آفاق برده اند

نقد وجود بر کف دستان و با خلوص
جانی عزیز خویش به جانان سپرده اند

برخوان عشق دوست عزیزان میهمان
رزق بقاخورند، بدانسانکه خورده اند

خوش بر ضیافتی که در آن میزان خداست
مهمانش اولیاء و شهیدان شمرده اند

پس مسأله ممکن است خدای نکرده چیز دیگری باشد؟ خدا نکرده حقد و حسد و تنگ نظری. وقتی چنین باشد «لااله» را نقل میکنند و «لااله» را به فراموشی میسپارند و از فلان صاحب مستند فتوی، که احياناً از رجوع بسیار و اصرار و ابرام به تنگ آمده، می پرسند: اگر کسی بگوید «لااله» کافر نیست؟ او هم از ابرام و پیری و گرفتاری و خستگی، بیحوصله تر از آن که بپرسد «لااله» نیز در دیالوگ گفته است یا نه؟ و میگوید، آنچه دلخواه پرسنده وسائل است که محروم نباید از در برود...

طه حسین، طنز لطیفی نهفته است در طی چندواژه، که زیبا و در خورند او هدیه کرده است نهال برآوری بر جنگلی که جمله تو مند و بی برند از آنچه جستی است، نجویند غیر عیب و ز آنچه خوردنی است، فقط غبطه میخورند بیکارگان عاطل و باطل تنهسته ای کز کار کردن دگران رنج میبرند! مرحوم سید حسین خدیوجوم می گفت تقریباً بهمین عبارت: کتابهای دکتر شریعی (که با خدیوجوم در دانشکده ادبیات مشهد گویا همکلاس و با او دمخور بود) هم امروزه در هندو پاکستان و خلی جاهای دیگر گروگر (بهمین لفظ) ترجمه و نشر میشود، با تیراژه های وسیع... خوب، اگر يك جمله، يك عبارت او (که غالباً ساده و همه کس فهم و خوش انشا و مؤثر هم میگفت و مینوشت) بر دل جوانی، دختر یا پسر، پیری، خواننده ای اثر بگذارد و او را به سوی دین و مذهبی که او داشت (و من گمان نکنم کسی در مسلمانان و اسلام دوستی و تشیع او اگر انصاف داشته باشد - شك کند) متمایل و حتی معتقد کند، از نظر معتقدان باین دین و آئین کار کمی است؟ از خود پرسیم، من گفتم و اگر نه میگویم با آثار او میانه ای نداشتم، اما حقیقت، امر دیگری است. سوای میانه داشتن و نداشتن، عجله و السلام، نامه تمام.

و اینك يك متنوی و يك قصیده در معانی و عوالمی، که مرحوم دکتر علی شریعی هم با آن بیگانده نبود، مخصوصاً گاه روحیه حیرتش و مثل بیشتر شعرهای این نامه (جز آنها که بنام گوینده شان یالادری آمده) سروده من: و تقدیم به کسانی که با روحیه خاص او هم آشنا بودند

حکایت

برای ذیل مثل گونه «ناتش بدهید و نام و ایمانش میرسید که هر که حق را به جان آرزد بلحسن را به نان ارزد» حاکی از سعه صدر شیخ ابوالحسن خرقانی. مگر بلحسن، پیر و شیر مهان که خرقان از و شهره شد در جهان همان شاهدرویش بخشنده ذات سعه صدر او را که این صفات دلش مهد خورشیدها و نجوم کز آن پرتوی گشته «نورالعلوم» چه پیری که بر شیرگشتی سوار به دستش جو تازانه ای، گرزه مار چونوشیر و خورشید بر پشت او جهان شستی شوخ و درمشت او

شنید از مریدی، که ش از سر پناه که مهمانسرا بودس و خانقاه، براندند يك روز خواهنده ای به ره مانده پیر پناهنده ای ازیرا که نامش جو بشنیده اند ز دین و زایمانش پرسیده اند به نجوا، دهانها دم گوش ها درون پرزوغا و خاموش ها نکودین ندیده، بدش خوانده اند به خواریش از خانقه رانده اند برآشفت ازین کرده پسر بزرگ رگ و چشم، برگشته از خونِ گرگ بترسید از هیبتش آن مرید تو گفتمی که تیغش رگ جان برید پس از لختی، آرام شد بلحسن مگر کاظم الغیظ دانش رسن وزان بست بر دل ره دیوخشم شدش مهربان روی و رگهای چشم نگه کرد بر سر در خانقاه فقیر و به ره مانده را جان پناه درآمد زهرگون شبان یارمه خور و خواب و خرج از برای همه ولی ایسک این کرده ناروا زدر راندن سائلی بینوا؟ سراندر گریبان خود درکشید پس آنگاه آهی زدل برکشید زمین گشت آرام و گردون خموش تو گفتمی که الهامش آرد سروش بفرمود بر سر در خانقاه نگارند این نقش خورشید و ماه: هرآنکس که آید بر این در فرود به اکرام و با آفرین و درود، به هردین و ایمان، اماش دهید میرسید از نام و نانسان دهید که هرکس که حق را بیرزد به جان یقین بلحسن را بیرزد به نان!

چنین است آئین مردانِ حق که بر دینِ حق اند و ایمانِ حق بدانند یزدان که او جان دهد هومان، نه با شرطِ ایمان دهد همه خلق روزی خورانِ حق اند به جان و به نان میهمانِ حق اند.

ای درخت معرفت...

ای درخت معرفت، جز شك و حیرت چیست بارت / یا که من باری ندیدم غیر ازین بر شاخسارت بر زمینت کشت و بردت سر به سوی آسمانها / باغبان شوخ چشم پیر و بنهان آبیارت یا از آن سرشاخه های دور و پنهان از نظرها / میوه ای دیگر فروافکن برای خواستار، یا برای از ریشه و چون من به خاک مرگ درشو / تا نبینم سبزیستان، هم زمستان هم بهارت حاصلی جز حیرت و شك، میوه ای جز شك و حیرت / چیست جز این؟ نیست جز این، ای درخت پیر بارت

عمرها خوردی و بردی، غیر ازین باری ندادی / حیف حیف از اینهمه رنج بشر در رهگذارت چند و چون فیلسوفان، چون بر دیوار ندیده است / پیرک چندی رنج زن، ریش جنبان در کنارت و عده های این همه نقل است و عقل دیر باور / شاخه ای از توسن، چون بپذیرد این شعر و شعارت؟ فیل و فال آن همه و هم است و فهم جستجوگر / هر کران بوید که گردد همعنان با شهسوارت شهر افلاطون^(۱) ایله، دیده تا پس کوجه هایش / گشته، وز آن بازگشتم، می کند خمرش خمارت ما غلامانیم و شاعر^(۲)، در قنوت جنگ ماهر / سنگ، چون اردنگ میسازیم، ای ایله، نثارت چیستی و از کجانی، ای گیاه ریخته در گم / وی بنفشه ای اطلسی، آیا شناسم من تبارت؟

ای کلاغ صبح های روشن و خاموش برفی / خوشتر از هر فیلسوفی، دوست دارم قارقارت پال پال و کورمالان، من که عمری خرج کردم / زیر سرد بیمرات سایه ات، یعنی حصارت چون گشودم چشم عبرت، ناگهان دیدم که بیگه / پرده ای بر فینه پوشیده سرم، یعنی غبارت من غبار گرد باداسا، بسی در دور و نزدیک / دیده ام، اما ندیدستم که آیدز آن سوارت هم «ندار»ی با من و هم تا گل قالی - حصیرم / می برد دار و ندار، ای پیر لیلجان^(۳)، قمارت مرغزار گونه گون سبز ترا، نزدیک یا دور / گر خوش و ناخوش، چریده ست این غزال بیقرارت گرم و سردت دیده و خشک و تر و خورشید نزدیک / یا که ماه دور، و تن بس شسته در هر آبشارت دیده پنهان و آشکارا، مرغزاران تو هر جا / نیست چونانکه بنداری نو، چندان شرمسارت لیک ازین دیدار و دانش، دل سوی اشراق و تابش / خواند و بدرود با پیرایلی لیل و نهارت چون «سمک»^(۴) شادی خور عیار مردان جهانم / بلحسن گوید: «سوی خرقان کش، ای ماهی مهارت گرچه خود را دور از هر باد می بنداری، اما / دیده اید بسیار دست افشان بهر بادی چنارت»

سوی شهر شعر گردم باز، و دیوار از هوایش / زانکه دیوار آهنین ملکی ست، هیچستان دیارت گلین داوودی پائیز روشن، خواهد «امید» / کای درخت معرفت، جز شك و حیرت نیست بارت

(تهران، خرداد ۶۴)

۱- این افلاطون نه آن افلاطون الهی است که فیلسوفان اسلامی از آن سخن گفته اند، بل این افلاطون دیگری است که پس از ترجمه کتابهایش متون فرنگی - یونانی، اخیراً شناخته ایم و او پرستند ارباب انواع و دارای خلی «محماد و محاسن قبیح دیگر» است ۲- این افلاطون غلامان را که داخل آذ نمیداند و شاعران را هم به آرمانشهر (مدینه فاضله خود راه نمیدهد و حال آنکه خود آنجاها که او گرفته، فقط شعر گفته! ۳- قدما لجلال هم گفته اند سمک عیار، قهرمان داستان مشهور عامیانه بسیار که سمک عیار است، و میدانیم که سمک یعنی ماهی مهدی اخوان ثالث

تهران آبانماه ۶۵ (م. امید)